

سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی

فردریک انگلس

م. قنبری

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

Engels, Frederiesh

انگلس، فريديريش، ۱۸۲۰ - ۱۸۹۵ م.
سوسياليسم تخيلي و سوسياليسم علمي / فردريک انگلس، مترجم م. قنبري. - تهران
روشنگران و مطالعات زنان ۱۳۸۴
۱۴۴ ص

ISBN 964 - 8564 - 21 - 3:

فهرستويي براساس اطلاعات فيا.

عنوان اصلي: Socialism: utopian and scientific

۱. سوسياليسم، الف، قنبري، مجيد، مترجم. ب. عنوان

۳۳۵

HX ۲۷۳ / الف

۱۳۸۴

م ۸۴ - ۲۹۳۶

کتابخانه ملي ايران

سوسياليسم تخيلي و سوسياليسم علمي

• مترجم: م. قنبري

• نوبت چاپ و تاريخ: اول - ۱۳۸۴

• تيراژ: ۱۵۰۰ نسخه

• حروفچيني: روشنگران تلفن: ۸۷۲۳۹۳۶

• ليتوگرافي: دنياي تجسم تصوير تلفن: ۸۸۴۷۰۴۴

• چاپ و صفائي: رودكي

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان: تلفاكس: ۸۷۱۶۳۹۱ - ۸۷۲۲۶۶۵ - ۸۷۲۳۹۳۶

E_mail: Shahla_a_lahiji@hotmail.com

تهران، صندوق پستي: ۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵

فروش از طريق شبكه پستي تلفن: ۸۷۱۶۳۹۱

مرکز پخش: انقلاب، خ لبافي نژاد، بعد از ابوريحان، پ ۱۱۲، روشنگران ۶۹۵۴۰۷۱ - ۶۹۷۰۱۳۶

فروش اينترنتي و online از طريق سايت آي آي كتاب iiketab.com

ISBN 964 - 8564 - 21 - 3

شابك ۹۶۴ - ۸۵۶۴ - ۲۱ - ۳

فهرست

مقدمه‌ی چاپ انگلیسی ۱۸۹۲ ۵

(۱) ماتریالیسم تاریخی

(۲) پیشینه‌ی نقش مذهب در طبقه‌ی متوسط انگلیس

بخش اول: پیدایش سوسیالیسم آرمانشهری ۵۱

بخش دوم: علم دیالکتیک ۷۷

بخش سوم: ماتریالیسم تاریخی ۹۳

توضیح برخی واژگان ۱۲۹

مقدمه‌ی چاپ انگلیسی ۱۸۹۲

(۱) ماتریالیسم تاریخی

(۲) پیشینه‌ی نقش مذهب در طبقه‌ی متوسط انگلیس

تاریخ ماتریالیسم

کتاب کوچک حاضر در اصل بخشی از یک اثر بزرگتر است. در حدود سال ۱۸۷۵ دکتر «ایگن دورینگ» استاد آزاد دانشگاه برلین، به طور ناگهانی و بیشتر جنجالی، اقتباس جدید خود از سوسیالیسم را اعلام کرد. نه تنها یک نظریه‌ی سوسیالیستی مفصل بلکه همراه با آن نقشه‌ی عملی تمام عیاری برای تجدید سازمان جامعه، به ملت آلمان پیشکش کرد. طبیعتاً او با اسلاف خود در افتاد و از همه مهم‌تر این که با خالی کردن خشم خود بر مارکس، موجبات مباهات او را فراهم کرد. این تقریباً همان زمانی روی داد که ائتلاف دو جناح حزب سوسیالیست آلمان، یعنی ایزنآخرها و لاسالی‌ها، در طی کنگره‌ی وحدت گونا تازه به سرانجام رسیده بود. بنابراین نه تنها افزایش قدرت بی سابقه‌ای کسب کرده بودند بلکه علاوه بر آن آمادگی به کارگیری

تمامی این قدرت بر علیه دشمن مشترک را یافته بودند. حزب سوسیالیست در آلمان به سرعت در حال تبدیل شدن به یک حزب مقتدر بود. ولی شرط نخست این اقتدار آن بود که وحدت به تازگی کسب شده به مخاطره نیفتد. ولی دکتر دورینگ آشکارا به دنبال تشکیل دار و دسته‌ای در پیرامون خود، به عنوان نطفه‌ی حزبی جداگانه در آینده بود. بنابراین پذیرفتن مبارزه‌ای که به آن دعوت شده بودیم و جنگیدن تا به آخر، خواسته یا ناخواسته، ضروری گشت. هرچند وظیفه‌ی چندان مشکلی نبود ولی واضح است که بسیار طولانی و خسته کننده بود. چنانکه مشهور است ما آلمانی‌ها تا حد کسل‌کننده‌ای پی‌گیر هستیم، یک پی‌گیری بنیادی یا بنیادی پی‌گیر. هرگاه یک نفر از ما به شرح آن چه آموزه‌ای جدید می‌پندارد، بپردازد، در ابتدا باید آن را در یک نظام فراگیر، به شکلی مبسوط بهروراند و ثابت کند که هم اصول مقدماتی منطق و هم قوانین بنیادین جهان هستی، از ازل به هیچ منظور دیگری وجود نداشته‌اند، جز این که نهایتاً به این کشف تازه، به این نظریه‌ی تمام عیار ختم شوند. از این لحاظ دکتر دورینگ به راستی در حد یک سمبل ملی بود. نظریه دکتر دورینگ چیزی کمتر از یک «نظام فلسفی» کاملاً ذهنی، اخلاقی، طبیعی، تاریخی، نظام کاملی از اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم و در آخر تاریخ انتقادی اقتصاد سیاسی نبود - سه جلد حجیم، قطور و

به شکلی عارضی و ذاتی سنگین. سه قشون از مباحثی که به طور عام بر علیه تمامی فیلسوفان و اقتصاددانان گذشته و به طور خاص بر ضد مارکس بسیج شده بودند (و به راستی کوششی برای یک «انقلاب در علم» کامل بود) - با چنین چیزهایی بود که می‌بایست دست و پنجه نرم می‌کردم. می‌بایست در تک تک موضوعات محتمل، از مفاهیم زمان و مکان تا اقتصاد مبتنی بر طلا و نقره، از لایزالی ماده و حرکت تا سرشت ناپایدار نظریات اخلاقی، از انتخاب طبیعی داروین تا تعلیم و تربیت جوانان در جامعه‌ی آینده بحث می‌کردم. به هر حال جامعیت نظام‌مند طرف مقابل فرصتی به من داد تا به شکلی منسجم‌تر از آنچه در قبل انجام گرفته بود، در برابر او به بسط نظریاتی که پیش از این توسط مارکس و من در این مباحث فوق العاده متنوع ارائه شده بود، پردازم. همین دلیل اساسی مرا به قبول این وظیفه‌ی از جهات دیگر ناخوشایند وادار ساخت. پاسخ من ابتدا در یک سری مقاله در «لایپزیک وروارتز» ارگان مرکزی حزب سوسیالیست^۱ منتشر شد و بعدها به صورت کتاب «انقلاب آقای دورینگ در علم» درآمد که چاپ دوم آن در سال ۱۸۸۶ در زوریخ به طبع رسید.

سه فصل از این کتاب را بنا به درخواست دوستم پل لافارگ که

۱- «وروارتز Vorwärts» بعد از کنگره‌ی وحدت گوتا از ۷۸ - ۱۸۷۶ در لایپزیک منتشر می‌شد.

اکنون نماینده‌ی «لیل» در مجلس نمایندگان فرانسه است، به شکل جزوه‌ای تنظیم کردم که او در ۱۸۸۰ تحت عنوان «سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی» به فرانسه ترجمه و چاپ کرد. چاپ‌های لهستانی و اسپانیایی از روی این متن فرانسوی تهیه شد. در ۱۸۸۳ دوستان آلمانی ما این جزوه را به زبان اصلی منتشر کردند.

تاکنون ترجمه‌های ایتالیایی، روسی، دانمارکی، هلندی و رومانیایی آن بر مبنای متن آلمانی منتشر شده است. بدین ترتیب این کتاب کوچک، با چاپ انگلیسی حاضر، به ده زبان منتشر شده است. من هیچ اثر سوسیالیستی دیگری را سراغ ندارم، (حتی «مانیفست کمونیست» ما در سال ۱۸۴۸ یا «کاپیتال» مارکس) که به این تعداد زبان ترجمه شده باشد. در آلمان چهار نوبت و در مجموع حدود ۲۰۰۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.

ضمیمه‌ی «مارک» [در ترجمه‌ی حاضر حذف شده است. (مترجم انگلیسی)] با هدف اشاعه‌ی دانش بسیار مقدماتی تاریخ و شناخت تکامل مالکیت ارضی در آلمان، در میان اعضای حزب سوسیالیست آلمان نوشته شد. این امر در زمانی که جذب آن دسته از کارگران شهری تقریباً در حال تکمیل بود و در هنگامی که می‌بایست کارگران کشاورزی و دهقانان سازمان‌دهی می‌شدند، ضروری‌تر از همه به نظر می‌رسید. این ضمیمه با توجه به این که اشکال اصلی

تملك زمین که نزد تمام اقوام تیوتونی مشترک بود و تاریخ زوال آنها، حتی در انگلستان و آلمان کمتر شناخته شده هستند، در این ترجمه گنجانده شده است. من متن را به صورت اولیه‌اش باقی گذاشتم بدون آن‌که به فرضیه‌ای که اخیراً توسط ماکسیم کوالوسکی مطرح شده، اشاره کنم. بر طبق این فرضیه زمین‌های قابل زرع و مرغزارها، پیش از تقسیم در میان اعضای «مارک»، توسط جماعت خانواری بزرگ پدرسالار که چندین نسل را دربر می‌گرفت، به صورت مشاعی زیر کشت می‌رفت. (به عنوان نمونه جماعت زادوراگای اسلاو جنوبی که هنوز وجود دارند.) تقسیم فوق بعدها یعنی زمانی اتفاق افتاد که جماعت، آن قدر گسترده شده بود که مدیریت حساب مشترک برای آن بدقواره گشت. شاید کوالوسکی کاملاً درست بگوید ولی موضوع هنوز تحت بررسی است.

اصطلاحات اقتصادی جدیدی که در این اثر به کار رفته، با آن اصطلاحاتی که در چاپ انگلیسی «سرمایه» مارکس به کار رفته، مطابقت دارند. ما آن مرحله‌ی اقتصادی را که در آن اجناس به شکل کالا یعنی نه فقط برای مصرف تولیدکنندگان بلکه به منظور مبادله و نه به شکل ارزش‌های مصرفی تولید می‌شوند، «تولید کالایی» می‌نامیم. این مرحله از آغاز تولید به منظور مبادله تا زمان حاضر امتداد می‌یابد و تنها تحت تولید سرمایه‌داری به تکامل نهایی خود می‌رسد. یعنی

تحت شرایطی که سرمایه‌دار، مالک وسایل تولید است و کارگران را که از تمامی وسایل تولید به غیر از نیروی کارشان محروم شده‌اند، با پرداخت مزد به کار می‌گمارد و مازاد قیمت فروش محصولات نسبت به هزینه‌ی تولیدشان را به جیب می‌زند. ما تاریخ تولید صنعتی را از قرون وسطا به بعد به سه دوره تقسیم می‌کنیم:

۱- پیشه‌وری: استاد پیشه‌ور جزء با تعداد اندکی وردست و شاگرد، به شکلی که هر کارگر، یک جنس کامل تولید می‌کند.

۲- مانوفاکتور: به شکلی که تعداد بیشتری کارگر در یک تاسیسات بزرگ گرد آمده‌اند و براساس تقسیم کار، جنس کاملی تولید می‌کنند. از آن‌جا که هر کارگر فقط جزئی از عملیات تولید را انجام می‌دهد، محصول فقط پس از گذشتن موفقیت‌آمیز از زیردستان همه‌ی آن‌ها کامل می‌گردد.

۳- صنعت مدرن: به طوری که محصول توسط ماشین آلات دارای نیروی محرکه‌ی موتوری تولید می‌شود و کار کارگر به نظارت و اصلاح عملکرد عامل مکانیکی محدود می‌باشد.

من کاملاً آگاهم که محتوای این اثر با اعتراض بخش قابل ملاحظه‌ای از جامعه‌ی بریتانیا روبرو خواهد شد. ولی اگر ما قاره‌نشین‌ها کمترین التفاتی به اعتراضات بی‌جهت «محافظه‌کاری بریتانیایی» کرده بودیم، وضع‌مان حتی خرابتر از این که هست بود.

این کتاب از آنچه ما «ماتریالیسم تاریخی» می‌نامیم به دفاع برمی‌خیزد. واژه‌ی ماتریالیسم گوش‌های اکثریت عظیم خوانندگان بریتانیایی را می‌آزارد. ممکن است «آگوستی سیسم» تحمل شود ولی ماتریالیسم به کلی مذموم است. با این همه موطن اصلی انواع ماتریالیسم مدرن از قرن هفدهم به بعد انگلیس است.

«ماتریالیسم فرزندان طبعی بریتانیای کبیر است. پیش از این دان‌اسکات، حکیم مدرّسی بریتانیایی می‌پرسید: آیا عمل تفکر برای ماده غیر ممکن است؟ و به‌منظور انجام این معجزه، او به قدرت مطلق خدا پناه برد و به عبارتی الهیاتی پدید آورد که ماتریالیسم را موعظه می‌کرد. علاوه بر این او یک نومیالیست بود. نومیالیسم به‌عنوان نخستین شکل ماتریالیسم عمدتاً در میان مدرسان انگلیسی پیدا شد. اما بنیانگذار واقعی ماتریالیسم انگلیس بیکن است. نزد او فلسفه‌ی طبیعی، تنها فلسفه حقیقی است و علم فیزیکی که براساس تجربه‌ی حسی پایه‌ریزی شده است، اصلی‌ترین بخش آن است. بیکن اغلب از آناکساگوراس و هومایومرهایش و دموکریتوس و اتم‌هایش به مثابه مراجع خود یاد می‌کند. مطابق نظر او حواس، خطاناپذیر و سرچشمه‌ی کل دانش می‌باشند. کل علم بر تجربه پایه‌ریزی شده است و عبارت است از مرتب کردن اطلاعات جمع‌آوری شده توسط حواس با روش تحقیق عقلانی. استقرا، تحلیل، مقایسه، مشاهده و آزمایش اشکال اساسی چنین روش عقلانی‌ای می‌باشند.

از میان کیفیت‌های ذاتی ماده، «حرکت» نخستین و مهمترین

آنهاست. «حرکت» نه فقط به شکل حرکت مکانیکی و ریاضی بلکه بیشتر به صورت یک جنبش، یک جوهر حیاتی، یک تنش ماده یا مطابق اصطلاحی از ژاکوب بوم یک «کوال»^۱.

در فلسفه‌ی بیکن، نخستین بنیان‌گذار ماتریالیسم، ماتریالیسم هنوز نطفه‌های یک تکامل چندجانبه را در درون خود نهفته دارد. از یک سو به نظر می‌رسد در فلسفه‌ی بیکن ماده‌ی محصور در یک فریبندگی پراحساس و شاعرانه، کل هستی انسان را به وسیله‌ی لبخندهایی دلکش مجذوب خود می‌سازد و از سوی دیگر آموزه‌ی او که به شکلی موجز تنظیم شده، آکنده از تناقضاتی است که از الهیات سرچشمه گرفته است.

ولی ماتریالیسم در تکامل آتی خود، یک جنبه می‌گردد. هابز کسی است که ماتریالیسم بیکن را قاعده‌مند می‌سازد. دانش متکی بر حواس، شاعرانه‌گی اولیه‌اش را از دست می‌دهد و جای خود را به تجربه‌ی انتزاعی ریاضی می‌دهد. هندسه به عنوان برترین علوم معرفی می‌شود. ماتریالیسم شکل‌بیزیاری از انسان به خود می‌گیرد. اگر تفوق بر حریف در همان عرصه، یعنی انسان‌گریزی و بی‌گوشت و پوستی اصالت روح ضرورت داشت، پس ماتریالیسم

۱- «کوال» بازی فیلسوفانه‌ای با واژه‌هاست. از لحاظ لغوی به معنی عذاب و رنجی است که به نوعی محرک عمل است. در ضمن ژاکوب بوم عارف مسلک، بخشی از معنای واژه‌ی لاتین «کوالیتاس» را به واژه‌ی آلمانی «کوال» وارد کرده است. پس منظور از «کوال»، در مقایسه با رنجی که منشا خارجی دارد، اصل فعل و انفعالی است که از تکامل خود به خودی شیء، پیوند (رابطه) و یا شخص در معرض آن ناشی می‌گردد و به نوبه خود باعث تکامل بیشتر آن می‌گردد.

به نوبه خود می‌بایست جسمانیت خویش را محکوم می‌کرد و پرهیزکاری پیشه می‌کرد. بنابراین از یک حس‌گرا، به یک موجود عقل‌گرا تبدیل می‌گردد. در ضمن همخوانی و هماهنگی مختص عقل را، بدون در نظر گرفتن عواقب آن کاملاً ظاهر می‌سازد. هابز به پیروی از بیکن این‌گونه استدلال می‌کند: اگر کل شناخت بشر از طریق حواس حاصل می‌آید، پس مفاهیم و اندیشه‌ها فقط اشباحی از جهان واقعی هستند که از شکل حسی خود جدا گشته‌اند. فلسفه تنها می‌تواند این اشباح را نام‌گذاری کند. یک نام ممکن است برای بیش از یکی از آن‌ها به کار رود. حتی ممکن است خود نام‌ها هم نام‌گذاری شوند. ولی این امر حامل یک تناقض است که از یک سو ادعا کنیم تمامی اندیشه‌ها ریشه در جهان احساس دارند و از دیگر سو معتقد باشیم که یک واژه چیزی بیش از یک واژه است و این که علاوه بر موجودات منحصر به فرد و یگانه‌ای که از طریق حواس مان می‌شناسیم، یک ذات عام و غیر شخصی نیز وجود دارد. یک ذات غیرجسمانی همانقدر محال است که جسمی غیرجسمانی. جسم، وجود، ذات تنها اصطلاحاتی گوناگون برای نامیدن واقعیتهای یگانه هستند. جدا کردن اندیشه از ماده‌ای که می‌اندیشد محال است. بستر تمامی تغییراتی که در جهان روی می‌دهد همین ماده است. واژه‌ی بینهایت، جز در بیان توانایی ذهن ما به انجام روند رشدی بی‌انتهای بی‌معناست. فقط چیزهای مادی برای ما قابل درک هستند. ما نمی‌توانیم درباره‌ی وجود خداوند هیچ چیز بدانیم. تنها وجود خود من مسلم است. هر تأثیر انسانی یک فعالیت مکانیکی است که آغاز و پایانی دارد. آنچه ما خوب

می‌نامیم فقط نتایج پیام‌های عصبی می‌باشند. انسان و طبیعت تحت سلطه قوانین یکسانی هستند. قدرت و آزادی یکی هستند. هابز اگرچه نظریات بیکن را روش‌مند کرد ولی برای اصل بنیادی بیکن که منشا تمامی شناخت انسانی را در عالم احساس می‌داند، دلیلی نیاورد. در واقع این لاک بود که در «رساله‌ای پیرامون درک بشری» این برهان را ارائه کرد. همان‌گونه که هابز تمایلات خدا باورانه‌ی ماتریالیسم بیکن را درهم شکسته بود، کالینز، دادول، کووارد، هارتلی، پرستلی آخرین بندهای وابستگی به دین را که هنوز مکتب حس‌گرایی لاک را دربر گرفته بود، از بین بردند. در هر صورت دئیس برای ماتریالیست‌های راستین فقط روش آسان‌گیرانه‌ای برای خلاصی از دین بود.^۱

نظر کارل مارکس درباره‌ی منشا انگلیسی ماتریالیسم مدرن این چنین بود و اگر امروزه انگلیسی‌ها رغبتی به تحسین مارکس از نیاکانشان نشان نمی‌دهند، جای تاسف است. هیچ چیز انکارناپذیرتر از این نیست که بیکن، هابز و لاک پدران آن مکتب درخشان ماتریالیسم فرانسه هستند که قرن هجدهم را علیرغم تمام نبردهای فاتحانه‌ی زمینی و دریایی انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها بر علیه فرانسه به یک قرن فرانسوی سرآمد مبدل ساختند. حتی پیش از آن‌که انقلاب کبیر فرانسه به پیروزی برسد، انقلابی که ما خارجی‌ها در انگلستان و همین‌طور در آلمان هنوز برای انطباق با دست‌آوردهای آن تلاش

۱- [کارل مارکس خانواده‌ی مقدس، ص ۲۰۱ تا ۲۰۴]

می‌کنیم. این انکارناپذیر است. تقریباً اواسط قرن حاضر آنچه توجه هر خارجی با فرهنگی را که در انگلستان اقامت داشت، جلب می‌کرد و وی ناگزیر از در نظر گرفتن آن بود حماقت و تعصب دینی طبقه‌ی متوسط محترم انگلیسی بود. در آن زمان ما همه‌گی ماتریالیست یا حداقل آزاداندیشانی مرفقی بودیم و برای ما غیرقابل تصور بود که در انگلستان تقریباً تمام اشخاص تحصیل کرده به همه‌گونه معجزات غیرممکن باور داشته باشند و حتی این که زمین شناسانی مثل «باک لند» و «منتل» حقایق دانش خویش را تحریف کنند تا با افسانه‌های کتاب آفرینش زیاد مغایر نباشند و در همان حال برای پیدا کردن افرادی که جرات کرده بودند در خصوص موضوعات دینی قوای عقلانی خود را به کار گیرند، می‌بایست به میان عوام، یا چنان‌که آن زمان نامیده می‌شدند «انبوه کثیف‌ها» یعنی کارگران و به ویژه سوسیالیست‌های پیرو اوئن رفت. ولی از آن روزگار به بعد انگلستان متمدن شده است. نمایشگاه سال ۱۸۵۱ ناقوس مرگ کوتاه‌بینی منحصر به فرد انگلیسی را به صدا در آورد. انگلستان به تدریج در خوراک، در عادات و در عقاید چنان بین المللی شد که من آرزو می‌کنم برخی رسوم و عادات انگلیسی همانگونه در قاره‌ی اروپا ترویج یابد که دیگر عادات اروپا در اینجا معمول شده است. به هر حال ورود و گسترش روغن سالاد که تا پیش از سال ۱۸۵۱ فقط

نزد طبقه‌ی اشراف معمول بود، با گسترش زیانبار مکتب شکاکیت اروپای قاره‌ای در موضوعات دینی همراه شده بود و همین امر منجر به این شده است که آگنوستی سیسم گرچه هنوز همچون کلیسای انگلستان کاملاً مدروز واقع نشده است ولی تا آن‌جا که ملاحظه‌کاری اجازه می‌دهد، تقریباً در سطح باتیسم قرار بگیرد و به‌طور قطع مقامی برتر از سپاه رستگاری کسب کند. من ناچارم باور کنم که تحت آن شرایط برای بسیاری که صادقانه از این جریان بی‌ایمانی افسوس می‌خورند و آن را سرزنش می‌کنند، دانستن این که این «نظریه‌های نوظهور» منشأ خارجی ندارند و دست پرورده‌ی آلمان نیستند، بلکه همچون بسیاری مقولات روزمره‌ی دیگر بی‌شک فقط انگلیسی اصل هستند و بنیان‌گذاران بریتانیایی آنها در دوست سال قبل بسیار بیش از نوادگان فعلی شان جسارت عمل داشته‌اند، تسلی‌خاطری خواهد بود.

به راستی آگنوستی سیسم، مطابق یک اصطلاح بیانی لانکشایری چیزی جز ماتریالیسم «شرمگین» نیست. مفهوم آگنوستیک طبیعت از هر جهت ماتریالیستی است. کل جهان طبیعی تابع قانون است و از مداخله‌ی تأثیر خارجی مطلقاً برکنار است. ولی فرد آگنوستیک بلافاصله اضافه می‌کند که ما هیچ ابزاری برای اثبات یا رد وجود خداوندگاری و رای جهان شناخته شده در دست نداریم. این امر

شاید در زمانی که ناپلئون از لاپلاس پرسیده بود که چرا در مکانیک
 سماوی آن منجم بزرگ حتی سخنی از خالق نیست و وی مغرورانه
 پاسخ داده بود: «من نیازی به این فرض نداشتم». صادق بوده باشد،
 ولی امروزه در ادراک تکاملی ما از جهان به هیچ وجه جایی برای هیچ
 خالق یا حاکمی وجود ندارد و صحبت از خداوندگاری خارج از کل
 جهان هستی متضمن تناقض در کلام و چنانکه به نظر من می‌رسد
 اهانتی بی‌جهت به احساسات مردم متدین است. آگنوستیک باز
 تصدیق می‌کند که تمامی دانش ما براساس اطلاعاتی است که از
 طریق حواس مان به ما رسیده است ولی اضافه می‌کند که ما چگونه
 می‌فهمیم که حواس مان تصاویری صحیح از اشیایی که از طریق آنها
 دریافت می‌کنیم، به ما ارائه می‌کنند؟ و هم‌چنین به اطلاع ما
 می‌رساند که هرگاه ما صحبت از اشیا و یا ویژگی‌هایشان می‌کنیم، او
 نمی‌تواند هیچ چیز یقینی درباره‌ی آنها بداند، مگر صرفاً تاثیراتی که
 آنها بر حواس اش می‌گذارند. اکنون، بی‌شک به نظر می‌رسد که این
 روش استدلال به سختی از طریق بحث و جدل صرف شکست
 بخورد. ولی قبل از آنکه بحث و مناظره‌ای وجود داشته باشد، عمل
 وجود داشته است. «در آغاز عمل بود.» [از کتاب فاوست اثر گوته] و
 عمل انسانی بسیار پیش از آنکه هوش انسان مشکل را خلق کند، آن را
 حل کرده بود. برای دانستن مزه‌ی پودینگ باید آن را خورد. از

لحظه‌ای که این اشیا را به فراخور ویژگی‌هایی که در آنها سراغ داریم برای استفاده‌ی خودمان به کار می‌بریم، صحت یا عدم صحت دریافت حسی خود را در معرض آزمونی لغزش‌ناپذیر قرار می‌دهیم. اگر این ادراکات خطا بوده باشند، آن‌گاه پیش‌بینی ما از کاربردی که یک شیئی می‌تواند داشته باشد نیز می‌باید خطا باشد و کوشش ما باید با شکست مواجه گردد. ولی اگر در به انجام رسانیدن مقصود خود موفق باشیم و اگر دریابیم که شیئی با تصور ما از آن مطابقت دارد و هدفی را که از آن انتظار داشته‌ایم، برآورده می‌سازد، آن‌گاه همین گواه مثبتی است که ادراکات ما از آن شیئی و کیفیاتش تا اینجا با واقعیت خارج از ما تطبیق می‌کند. و هرگاه خود را مواجه با شکست بیابیم، در آن صورت هم معمولاً زمان زیادی برای تشخیص علتی که موجب خطای ما شده است، صرف نخواهیم کرد و در خواهیم یافت که دریافت‌هایی که عمل، براساس آن بوده است، یا ناقص و سطحی بوده‌اند و یا با نتایج دیگر دریافت‌ها به شکلی غیرموجه ترکیب شده‌اند، یعنی همان چیزی که ما تعقل ناقص می‌نامیم. مادامی که ما به‌طور صحیح به پرورش حواس خود توجه داشته باشیم و عملکردمان را در درون محدوده‌هایی حفظ کنیم که به وسیله‌ی ادراکات صحیح به دست آمده و صحیح به کار برده شده، معین گردیده است، در خواهیم یافت که نتیجه عمل ما انطباق

دریافت‌های مان را با ماهیت عینی اشیای دریافت شده، اثبات می‌کند. تاکنون حتی یک مورد منفرد هم نبوده است که ما را وادار به این نتیجه‌گیری کند که ادراک حسی ما، در صورتی که به شکلی علمی کنترل شده باشد، تصوراتی از جهان خارج در ذهن ما به وجود آورده که ماهیتا با واقعیت مغایر بوده است و یا تناقضی ذاتی میان جهان خارجی و ادراکات حسی ما از آن وجود داشته است.

اما بعدها آگنوستیک‌های نشوونامی ظهور می‌کنند و می‌گویند: ممکن است که ما به طور صحیح ویژگی‌های یکی شیئی را درک کنیم ولی به وسیله‌ی هیچ عمل عقلانی یا حسی نمی‌توانیم شیئی در خود را درک کنیم. این «شیئی در خود» ماورای قوه‌ی درک ماست. اما هگل مدت‌ها پیش پاسخ این‌ها را داده است: اگر شما تمام صفات یک شیئی را بشناسید آن‌گاه خود شیئی را هم می‌شناسید و هیچ چیز باقی نمی‌ماند جز گفتن این واقعیت که شیئی، مستقل از ما وجود دارد. و زمانی که حواس شما این واقعیت را به شما آموخت، واپسین بقایای شیئی در خود، ناشناختنی معروف کانت، را درک کرده‌اید. به این پاسخ می‌توان اضافه کرد که در دوران کانت به واقع دانش ما از اعیان طبیعی چنان ناقص و پراکنده بود که او تقریباً به درستی می‌توانست شک کند که در پشت شناخت اندک ما از هر شیئی، یک «شیئی در خود» مرموز وجود داشته باشد. اما همین اشیای درک ناشدنی یکی

بعد از دیگری از طریق پیشرفت عظیم علم، تجزیه و تحلیل و درک شده‌اند و از همه مهمتر بازتولید شده‌اند و یقیناً آنچه را که می‌توانیم تولید کنیم، نمی‌توانیم به عنوان شناخت‌ناپذیر در نظر بگیریم. در نیمه‌ی نخست این قرن برای علم شیمی، مواد آلی از این‌گونه اشیای اسرارآمیز بودند ولی حالا فرا می‌گیریم که آن‌ها را یکی پس از دیگری بدون مساعدت فرایندهای آلی از طریق عناصر شیمیایی‌شان به دست آوریم. دانشمندان شیمی نوین اظهار می‌دارند که به محض شناخت ترکیب شیمیایی هر جسمی، می‌توان آن را از عناصرش به دست آورد. ما هنوز از شناخت ساختار عالی‌ترین مواد آلی یعنی اجسام آلبومینی بسیار دور هستیم ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که حتی شده پس از قرن‌ها نتوانیم به این دانش نایل و به آن مسلح گردیم و آلبومین مصنوعی تولید کنیم. ولی اگر ما به این دانش نایل گردیم در عین حال توانسته‌ایم حیات آلی تولید کنیم، چرا که حیات، از پست‌ترین تا عالی‌ترین شکلش چیزی جز نحوه‌ی طبیعی زیست اجسام آلبومینی نیست. ولی فرد آگنوستیک علیرغم طرح این تردیدهای عقلانی آشکار، همچون یک ماتریالیست تمام عیار، که در اصل هم هست، صحبت و عمل می‌کند. او ممکن است بگوید که تا جایی که ما می‌دانیم ماده و حرکت یا همانطور که اکنون نامیده می‌شود «انرژی»، نه می‌تواند به وجود آید و نه می‌تواند نابود شود

ولی ما هیچ دلیلی نداریم که آنها در یک زمانی خلق نشده باشند. ولی اگر شما تلاش کنید از این اعتراف در موردی معین علیه خود او استفاده کنید، فوراً شما را فاقد این صلاحیت می‌داند. اگر او به‌طور نظری احتمال صحت اصالت روح را بپذیرد، به شکل انضمامی آن را کاملاً رد خواهد کرد. او به شما خواهد گفت: تا آنجا که ما می‌دانیم و می‌توانیم بدانیم برای کائنات نه خالق و وجود دارد و نه حاکمی. تا جایی که به ما مربوط می‌شود ماده و انرژی نه می‌توانند بوجود آیند و نه نابود شوند. به نظر ما فکر، کنشی از مغز و حالتی از انرژی است. همه‌ی ما می‌دانیم که جهان مادی توسط قوانین تغییرناپذیر اداره می‌گردد، و... بنابراین تا آنجایی که آگنوستی سیستم فردی پیرو علم است، تا آنجا که چیزی را می‌داند، یک ماتریالیست است. ولی در خارج از محدوده‌ی علم‌اش، در حوزه‌هایی که هیچ چیز درباره‌ی آنها نمی‌داند، وی ناآگاهی خود را به زبان یونانی ترجمه می‌کند و آن را «آگنوستی سیسم» می‌نامد.

در هر حال یک چیز روشن است: حتی اگر من یک آگنوستیک بودم، بدیهی است که نمی‌توانستم درکی از تاریخ را که در این کتاب کوچک طرح کلی آن را ارائه داده‌ام، «آگنوستی سیسم تاریخی» بنامم. مردم مذهبی ریشخند خواهند کرد و آگنوستیک‌ها باغیض خواهند پرسید که آیا آنها را دست انداخته‌ام؟ به‌همین دلیل حتی امیدوارم

که ملاحظه کاران انگلیسی زیاد آزرده نگردند اگر من برای معرفی آن نظریه از سیر تاریخ که علت غایی و نیروی محرکه‌ی عظیم تمامی رویدادهای مهم تاریخی را در پیشرفت اقتصادی جامعه، در تحولات شیوه‌های تولید و مبادله و در تقسیم طبقاتی متعاقب آن و در منازعات این طبقات بر علیه یکدیگر جستجو می‌کند، در زبان انگلیسی هم مانند بسیاری زبان‌های دیگر از اصطلاح «ماتریالیسم تاریخی» استفاده کنم.

احتمالا اگر من نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتی برای ملاحظه کاران انگلیسی هم می‌تواند سودمند باشد، بسیار زودتر این لطف شامل حالم خواهد شد. من به این واقعیت اشاره کردم که حدود چهل یا پنجاه سال قبل هر خارجی تحصیل کرده‌ی ساکن انگلیس با چیزی مواجه می‌شد که ناگزیر بود آن را به حساب حماقت و تعصب مذهبی طبقه‌ی متوسط محترم انگلیسی بگذارد. ولی اکنون می‌خواهم ثابت کنم که طبقه متوسط محترم انگلیس به آن اندازه هم که به نظر فرد آگاه خارجی می‌آمد، احمق نبود. گرایشات مذهبی آن قابل توضیح است.